شهرآرا
SHAHRARANEWS.IR
۲شنبه
سال شانزدهم
۱ بهمن ۱۴۰۳
۱۹ رجب ۱۴۴۶
شماره ۴۴۱۳
Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir
سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید
میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای
روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع‌رسانی
صاحب امتیاز شهرداری مشهد
مدیرمسئول سید میثم موسوی‌مهر
سردبیر سید سجاد طلوع هاشمی
نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵
دفتر مرکزی ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸۱-۵
نمابر ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
روابط عمومی ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲
شماره پیامک ۳۰۰۰۷۲۸۹



دمای هوای مشهد
رطوبت هوا ۵۲٪
۱۲° ↑ ۱° ↓
صبح ۰
ظهر ۱۱
عصر ۸
شب ۵

اوقات شرعی مشهد
اذان ظهر ۱۱:۴۲:۳۸ ● نیمه شب شرعی ۲۲:۵۸:۲۹
غروب آفتاب ۱۶:۴۵:۱۰ ● اذان صبح فردا ۰۵:۱۱:۲۷
اذان مغرب ۱۷:۰۴:۵۷ ● طلوع آفتاب فردا ۰۶:۳۹:۳۶

کارتون شهر



مصرف دخانیات در رتبه چهارم آسیب‌های اجتماعی کشور قرار دارد.
منبع: ایسنا

رضا جنگی

کتابخوان

برگ‌هایی از یک زندگی



کتاب «یادنامه دکتر محمد قریب» در ۲۴۴ صفحه توسط پسرش حسین قریب، گردآوری و تألیف شده است. این کتاب مجموعه‌ای است از خاطرات نزدیکان، دوستان و شاگردان دکتر محمد قریب. برخی از سرفصل‌های منتشر شده درباره او که در کتاب به چاپ رسیده، به این شرح است: از نگاه همسر/زهرا قریب؛ از نگاه فرزند/حسین قریب؛ از نگاه برادر/رضا قریب؛ از نگاه خواهر/صدیقه قریب؛ تشنه علم/محسن ضیایی؛ نماینده فضایل نیاکان/ابطحی؛ یک نامه/بازرگان؛ چند خاطره/باهر؛ برگ‌هایی از کتاب زندگی استاد/بداغی. در پایان کتاب نیز برخی اسناد، نامه‌ها، تصاویر، دست‌نوشته‌ها و بریده جراید مرتبط با دکتر قریب پیش روی مخاطب است.

موسسه جهان نظم توس نوین تحت نظارت پلیس پیشگیری فا.ا.خراسان رضوی در نظر دارد از بین بانوان واجد شرایط در حوزه حفاظت فیزیکی و انتظامات بانوان در سطح شهر مشهد مقدس از طریق آزمون استخدامی جذب نیرو نماید، لذا از علاقمندان دعوت می‌گردد جهت دریافت فرم ثبت نام و شرکت در آزمون استخدامی پلیس یاران به آدرس ذیل مراجعه نمایند.

۱) تابعیت جمهوری اسلامی ایران
۲) مدرک تحصیلی دیپلم
۳) حداقل سن ۲۲ و حداکثر ۴۰ سال
۴) آمادگی جسمانی متناسب با فعالیت حفاظت فیزیکی و انتظامات
۵) عدم سوء پیشینه کیفری
بانوان متأهل ارائه رضایت نامه همسر پس از قبولی در آزمون و هنگام مصاحبه الزامی است.
*مهلت ثبت نام تا پایان وقت اداری روز پنج شنبه مورخ ۱۴۰۳/۱۱/۰۴
مدارک موردنیاز: تصویر صفحات شناسنامه کارت ملی مدرک تحصیلی سوابق فعالیت دو قطعه عکس مرتبط
از متقاضیان پس از بررسی مدارک، جهت شرکت در آزمون و اطلاع از شرایط همکاری دعوت به عمل خواهد آمد.
آدرس: بلوار معلم بعد چهارراه صدف بین معلم ۶۱ و ۶۳ پلاک ۱۴۷
موسسه جهان نظم توس نوین / مراجعه در ساعت اداری

اول شخص

طبیبِ قریب

یادی از دکتر محمد قریب، بنیان‌گذار دانش نوین پزشکی کودکان در ایران، به‌بهانه پنجاهمین سالروز درگذشتش



آزاده چشمه سنگی
نویسنده

کودکی تب‌آلود

در عالم شش سالگی، کلماتی را از دهان پدر و مادرش می‌شنود که آشنا نیست، اما به قدر سن و سالش خوب می‌فهمد اوضاع مملکت به‌هم‌ریخته است. می‌گویند نظامی‌های بریتانیا ذخیره غلات سیستان و بلوچستان را به قیمت خرواری بیست تومان گران کرده و آن طرف‌تر در خراسان، روس‌ها راه انتقال گندم را بسته‌اند. جاده‌هایی که روزگاری شبکه انتقال غذا و غلات بوده‌اند، حالا مثل فیلم‌های آخرالزمانی، صحنه حضور آدم‌هایی شده‌اند که به جز یک لاپوست روی استخوان، پوشش بیشتری به تنشان نمانده است. هنوز اوضاع این همه وهم‌انگیز نشده بود که پدر محمد، علی اصغرخان قریب، دست زن و بچه‌اش را گرفت و از آن خانه اعیانی در خیابان امیرکبیر تهران برگشتند ولایت خودشان در روستای گرکان. اوضاع روستاها ذره‌ای قابل تحمل‌تر بود، اما وبا و بیماری و درد و مرض، خودش را به ورودی همه روستاها رسانده بود و پنهانی افتاده بود به جان مردم. آسمان بالای سر همه مردم یکی بود و هیچ خیال باریدن نداشت. خشک‌سالی و آلودگی، چتر بزرگی بود که قد وسعت خاک ایران باز شده بود و پیر و جوان و کودک نمی‌شناخت. کودکی محمد بیش از آنکه به بازی در کوچه‌پس‌کوچه‌های خاکی روستای گرکان بگذرد، به آمد‌وشد تا در خانه حکیم دِه می‌گذشت. کودکی تب‌آلود که هربار با دستان طبیب روستا، از مهلکه مرگ بیرون کشیده می‌شد و با مراقبت‌های مادرش، فاطمه خانم، از چنگال مرض‌های لاعلاج جان به در می‌برد؛ اما از آن طبیب صبور ماهر روستایک تصویر واضح در سر محمد به یادگار ماند؛ آن هم وقتی بود که رو به شاگردش گفت: «دل به کار بده. نگذار هوش و حواست مثل کبوتر روی این بوم و آن بوم در پرواز باشد که بعد همه‌اش مجبور به عذرخواهی باشی!» آن روزها، طبیب روستا در قامت فرشته نجاتی بود که محمد دلش می‌خواست روزی شبیه او باشد.

طبابت و طلبگی

روزگار مرض و قحطی و خشک‌سالی گذشت. خانواده علی اصغرخان بار دیگر به تهران برگشتند. آب‌ها از آسیاب افتاده بود. محمد تحصیلات ابتدایی‌اش را تمام کرده بود و حالا سال آخر متوسطه بود که داشت در دارالفنون می‌گذشت. اثرات بیماری، هم پای لشکر بریتانیا و روس از جان و خاک وطنش رفته بود و حالا مجال خیال بافی داشت. در این بین، کشمکش‌های محمد و علی اصغرخان تمامی نداشت. شب‌ها که پدرش از بازار برمی‌گشت و می‌نشست پای بساط چای و میوه فاطمه خانم، محمد هربار به لفظی تازه می‌نشست کنار پدر و امید داشت سنگ دلش را آب کند. ثمری نداشت. پسر پایش را توی یک کفش کرده بود که به جز طبابت رغبت دیگری به هیچ رشته‌ای ندارد و علی اصغرخان لب می‌گزید که طبابت، فرنگ رفتن می‌خواهد و فرنگ رفتن پای آدم را سست می‌کند و یحتمل عوض درس پزشکی، سر از کارهای خلاف شرع درمی‌آوری! هرشب همان بحث‌های تکراری به پا بود؛ از پسر اصرار و از پدر انکار. علی اصغرخان سودای طلبگی پسرش را داشت. پسر اما از همان روزگار کودکی شیفته طبابت بود. دست آخر یک روز محمد در انتهای یک بن‌بست مجادله‌آمیز رو به پدر کرد و گفت: «می‌پذیرید برویم پیش آقا شیخ عبدالکریم؟» آیت‌ا... حائری یزدی را می‌گفت؛ همانی که هر دو به صداقت و درایتش ایمان داشتند و بنا شد حرف، حرف شیخ باشد. اگر گفت برود پای درس طلبگی، اما واگر نیاورد و اگر رضایت به درس طبابت داد، علی اصغرخان سر تسلیم پایین بیاورد. راه افتادند رفتند قم؛ در نهایت یأس و درماندگی که از شانه‌های افتاده محمد پیدا بود و به نظرش خیلی بعید به نظر می‌رسید عالمی در جایگاه آیت‌ا... حائری، درس طبابت را به درس طلبگی ارجح بداند. رفتند منزل شیخ عبدالکریم و هنوز غبار راه از تنشان نرفته بود که بعد از عرض مطلب، یک مرتبه شیخ عبدالکریم حائری از جا بلند شد، بوسه‌ای به پیشانی محمد گذاشت و رو به علی اصغرخان گفت: «نه تنها جایز بلکه واجب است که ایشان طب بخوانند! خدا به‌اندازه کافی طلبه رسانده و اکنون یکسری متقاضی داریم که جواب کرده و نپذیرفته‌ایم!» محمد طوری روی پا بند نبود که انگار همین حالا خبر آتش‌بس جنگ جهانی دوم در شهر پیچیده است. پیروز و امیدوار و باانگیزه به تهران برگشت تا چمدانش را برای سفر به فرانسه ببندد.

چهره‌ای آشنا و ماندگار

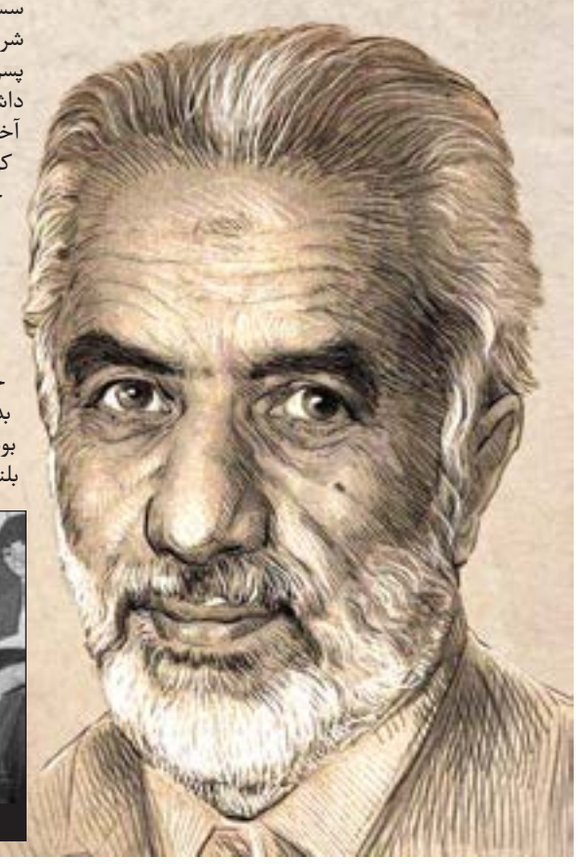
نه فقط دانشجویان سال چهارم، بلکه بسیاری دیگر از کارورزان و دستیاران دیگر بخش‌ها، شانه به شانه کادر خدماتی بیمارستان زیر سقف آسمان در محوطه باز شمال بیمارستان تجمع کرده و زل زده بودند به دهان مردی که حرف اول را در درمان بیماری‌های اطفال می‌زد. از فرانسه برگشته بود و می‌گفتند بین آن چهل پنجاه نفر دانشجوی دانشگاه فرانسه، اونخستین ایرانی‌ای بوده که موفق شده است از سد کنکور انترنی بیمارستان پاریس عبور کند؛ آزمونی که ابتدا از هر چهار دانشجو یک نفر را برای کنکور اکسترنا می‌پذیرد و از پنجاه دانشجو، دست یک نفر را به انترنی بیمارستان‌های پاریس می‌رساند. این مردی که در پیشانی جمعیت ایستاده است و دارد بی‌منت بیماران کودک را روی برانکارد ویزیت می‌کند و دل سوزانه از گفتن هیچ نکته‌ای دریغ نمی‌کند، دکتر محمد قریب است؛ همان پزشک حاذقی که درنهایت سخت‌گیری، خوش برخورد و صبور و رقیق است. این اولین و آخرین اجتماعی بود که جمعیت دانشجو و غیردانشجو را نشسته و ایستاده در فضای آموزشی بیمارستان گرد حضور خالصانه یک پزشک جمع می‌کرد تا فرصتی برای انتقال یافته‌های علم پزشکی به پزشکان جوان آینده ایران باشد. پزشکی که بانی افتتاح بخش اطفال بیمارستان هزار تختخوابی و مؤسس اولین بیمارستان تخصصی کودکان بود، نه فقط بابت طبابت در مطب و بیمارستان، بلکه با تألیف کتاب بیماری‌های کودکان، تربیت دانشجویان رشته پزشکی و اقدامات مؤثر در آغازبه‌کار انتقال خون در ایران، به شایستگی عنوان‌دار نشان درجه‌اول فرهنگ از وزارت آموزش‌وپرورش شد. مردی که شاید عامه مردم ایران به‌همت کیانوش عیاری، نوجوانی‌اش را با چهره کاوه آهنگر و میان‌سالی‌اش را با چهره آشنای مهدی هاشمی به‌یاد بیاورند. روزگار قریبِ پدر طب کودکان ایران که در پاییز ۱۳۸۶ در قالب یک سریال سی‌وشش‌قسمتی به تصویر کشیده شد، شاید واضح‌ترین تصویر دکتر قریب در خاطر ایرانیانی باشد که امروزه، رشد و پیشرفت در تخصص پزشکی کودکان را مدیون نخستین گام‌های بلند این چهره ماندگار بوده‌اند و هستند.



دکتر قریب جوان در حال ویزیت کودک بیمار



تابلوی مطب دکتر قریب



روایت روز

گردن نگرفتن؛ عادتی مرسوم



سیدمحسن موسوی‌زاده
روزنامه نگار

«دستورالعمل است»، «بخش‌نامه از وزارتخانه رسیده»، «مأمورم و معذور». این‌ها برخی جملاتی است که بارها شنیده یا گفته‌ایم. کافی است گذرمان به یکی از ادارات دولتی بیفتد؛ اضطراب و نگرانی از سرانجام کار در کنار چهره خون‌سرد کارمندی که به ما پاسخ می‌دهد، ترکیبی است که هر مراجعه‌کننده‌ای را بی‌اختیار به فکر فرومی‌برد. اگر کمی دقیق‌تر شویم، این عادت همه‌چیز را به گردن بخش‌نامه و آیین‌نامه انداختن، مختص ادارات نیست. در زندگی شخصی و اجتماعی‌مان هم بارها این رفتار را دیده یا حتی انجام داده‌ایم. چندبار پیش آمده است که در نقش همکار، همسایه، دانشجو یا حتی دوست، مسئولیتی را به درستی انجام نداده یا آن را پشت‌گوش انداخته‌ایم؟ در چنین موقعیت‌هایی، به‌جای پذیرش مسئولیت، ترجیح داده‌ایم حق به جانب بگیریم و پاسخ طرف مقابل را تهاجمی بدهیم. گاهی این روند آن‌قدر ادامه پیدا می‌کند که در پایان بحث، نه تنها خودمان را مقصر نمی‌دانیم، بلکه دیگران را به ناسپاسی متهم می‌کنیم: «با این همه دل‌سوزی من، این است قدردانی‌شان؟»

اما ریشه این رفتار کجاست؟ یکی از دلایل اصلی، نبود فرهنگ مسئولیت‌پذیری است. افراد باید پاسخگوی کارهای خودشان باشند، اما وقتی مسئولیت‌پذیری در ذهنیت و رفتار بخشی از جامعه نهادینه نشده، طبیعی است که افراد حاضرند به هر قیمتی، حتی با بافتن آسمان و ریسمان، از زیر بار مسئولیت فرار کنند. با این حال، این فقط یک سوی ماجراست.

دلیل مهم‌تر، نهادینه نشدن مسئولیت‌پذیری در ساختار اداری و اجتماعی ماست. در بسیاری از ادارات، ارتقا و پیشرفت شغلی ارتباط چندانی با عملکرد افراد ندارد. افراد به‌جای تلاش برای بهبود کارنامه‌شان، به‌دنبال ایجاد شبکه‌ای از حامیان و پیروان هستند. آن‌ها یاد گرفته‌اند که حمایت‌های این شبکه کلید پیشرفتشان است. در نتیجه، خطاهایشان را به گردن بخش‌نامه‌ها و آیین‌نامه‌هامی‌اندازند و هرگز پای حامیانشان را به میان نمی‌کشند. این رویه به مرور به جامعه نیز تسری می‌یابد. مردم با مشاهده چنین رفتاری، ترجیح می‌دهند برای حفاظت از خودشان همین الگو را در سطوح مختلف زندگی شخصی و اجتماعی به کار ببرند. نتیجه؟ حتی اگر پاداشی نصیبشان نشود، دست‌کم مطمئن هستند که اشتباهاتشان بی‌پیامد خواهد بود.

برای حل این معضل، لازم است روند ارتقا و پیشرفت در ساختارهای اداری و اجتماعی برمبنای شایسته‌سالاری بازتعریف شود. طراحی معیارهای شفاف برای ارزیابی عملکرد کارکنان بر اساس خروجی و کیفیت کار، نه صرف میزان وفاداری یا ارتباطات شخصی، ممکن است مفید باشد. همچنین، ایجاد سازوکارهای شفاف برای پیگیری و برخورد با تخلفات، به‌طوری که افراد نتوانند مسئولیت‌هایشان را به گردن دیگران یا بخش‌نامه‌ها بیندازند و برخورد قانونی با سیستم‌های غیررسمی حمایت و توصیه‌گری که به‌جای عملکرد، افراد را بر اساس روابط ارتقا می‌دهند.

در نهایت زمانی که افراد بدانند عملکردشان معیار رشد و پیشرفت است، دیگر نمی‌توانند از مسئولیت‌شانه خالی کنند. با این حال، تا زمانی که این تغییر در نظام اداری و فرهنگی ما اتفاق نیفتد، طبیعی است که «گردن نگرفتن» همچنان یک عادت مرسوم باقی بماند.

عکس روز

دست زندگی زیر سنگ نمی‌ماند!

هنگامی که ماشین از جاده اصلی آرام پیچید توی مسیر خاکی و سرازیر شد سمت سوله بزرگی که انگار افتاده باشد در مسیر بیراه، دلم هری ریخت پایین. سوله‌هایی که آن وسط و بیرون از شهر جا داشتند، به نظر شبیه نان‌های بلااستفاده‌ای بودند که تاریخ مصرفشان گذشته و دور انداخته شده بودند. در آن باد سردی که شلاق‌وار می‌وزید و تا مغز استخوان آدم می‌نشست، هیچ رغبتی برای بیرون آمدن از ماشین نبود. از «رمضان معمر» روایت زیاد شنیده‌ایم؛ هنرمندی که با کمک خانواده‌اش، کمر به خدمت زندانیان بسته است و تعدادی از مددجویان زندان در سوله او مشغول کار بودند و حکاکی روی سنگ را انجام می‌دادند.

معمر روح لطیفی دارد و رقت قلبش زیاد است؛ بیشتر برای نادمان از بزه، جرم و سرقت و... از وقتی کارآفرینی با هنر سنگ‌تراشی را در زندان‌ها و مرکز اصلاح و تربیت شروع کرده است، مددجویان زیادی زیر دستش، کار کردن با سنگ را آموخته‌اند و کارکشته شده و برای خودشان کسی شده‌اند. تجربه کاری او تجربه منحصربه فردی است؛ همراهی با کسانی که به دلایل مختلف به زندان افتاده‌اند و داستان‌های زندگی متفاوت و پرفراز و نشیبی دارند.

روایت: معصومه فرمانی‌کیا
عکس: حدیث فقیری



برای مشاهده گزارش تصویری کد را اسکن کنید.

برای خواندن گزارش «چرخش زندگی بر مدار معجزه» کد را اسکن کنید.